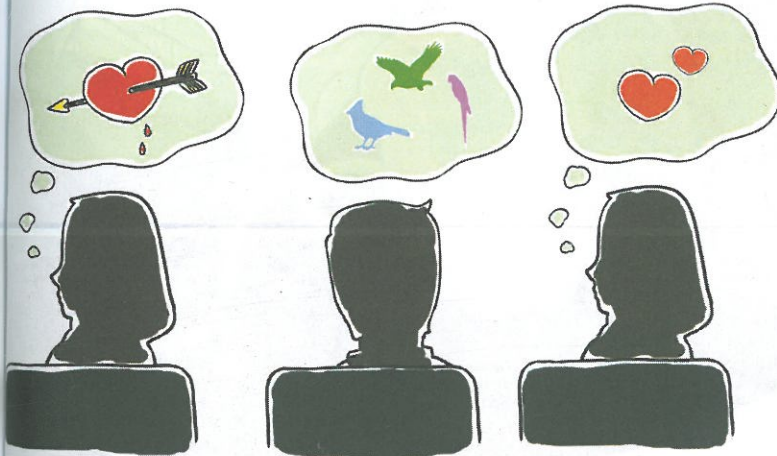


نشانه‌ها و پیام‌ها

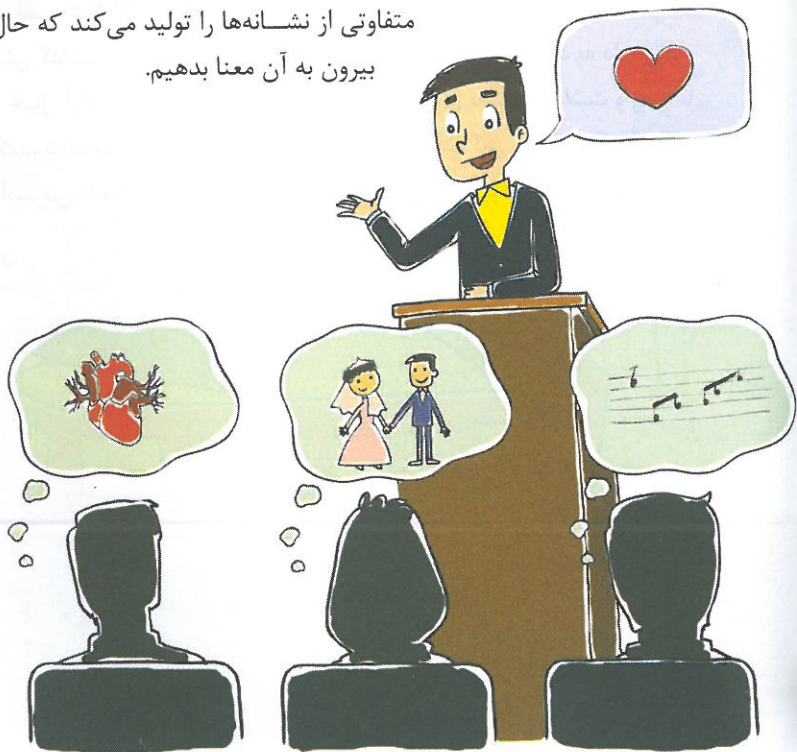
زبان سیستمی متشکل از نشانه‌هاست. نه تنها کلماتی که به کار می‌بریم، بلکه کارهایی که انجام می‌دهیم، لباس‌هایی که می‌پوشیم، وضعیت بدنی که خود را در آن قرار می‌دهیم، همه و همه بخشی از سیستمی پیچیده هستند که پیام‌هایی را در مورد ما به دیگران مخابره می‌کنند. منظور از زبان به معنای وسیع آن، همه‌ی این نشانه‌هاست. اما نشانه‌ها، از هر جنسی که باشند، نمی‌توانند پیام ما را مخابره کنند مگر این که معنا شوند. وقتی کسی حرفی می‌زند که اخم‌هایمان را درهم می‌کشیم، حتی پیش از این که چیزی بگوییم، از طریق نشانه‌ی اخم پیام می‌دهیم که حرفت به مذاقم خوش نیامده است! شانه‌هایمان که می‌افتد نشانه‌ای است که به دیگران نشان می‌دهد خسته یا غمگین هستیم. اشک‌ها که سرازیر می‌شوند پیام می‌دهیم که دلمان گرفته است شاید هم آن قدر خوشحالیم که خندیدن دیگر فایده‌ای ندارد. لباسی که می‌پوشیم نشانه‌ای است که نه تنها اعتقادات ما را بیان می‌کند، بلکه می‌گوید امروز به‌طور خاص در چه حال و روزی هستیم. گاهی حتی می‌گوید در چه گروه و طبقه‌ی اجتماعی بزرگ شده‌ایم. همه چیز نشانه است، همه چیز در حال سخن گفتن است و در طلب معنا.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، خود کلمات هم هستند. کلماتی که هر کدام در یک بافت



خاص ممکن است معنای متفاوتی را مخابره کند. می‌خندم و به چشم او نگاه می‌کنم و می‌گویم: «وای! چقدر از این شوخی‌هایت بدم می‌آید.» چه گفته‌ام جز این که عاشق این نوع شوخی‌ها هستم؟! چه‌ره‌ام را درهم می‌کشم و نگاهم را برمی‌گردانم و همان جمله را می‌گویم. این بار چه گفته‌ام؟ تنها برای این که اشاره‌ای به پیچیدگی جریان داشته باشیم، توجه کنید که کلمات و جملات، به نسبت جایی که مطرح می‌شوند، مخاطبی که آن‌ها را می‌شنود، لحن و آهنگ کلام گوینده، می‌توانند چندین و چند معنای متفاوت را انتقال دهند. معنا از بیرون می‌آید و متغیر است. درست به همین علت است که **روابط انسانی پیچیده می‌شود**، سوء تفاهم‌ها، سرخوردگی‌ها و خشم‌ها بروز می‌کنند. این که فرد مورد نظر ما برای مجموعه‌ی نشانه‌هایی که به او مخابره می‌کنیم، چه معنایی را در نظر می‌گیرد و چه پیامی دریافت می‌دارد، تا حد قابل توجهی با دنیای روانی خود او نیز در ارتباط است. دیگری بر اساس معنایی که به نشانه‌های ما داده است، واکنش نشان می‌دهد. یعنی خود او مجموعه‌ی متفاوتی از نشانه‌ها را تولید می‌کند که حال باید ما در

بیرون به آن معنا بدهیم.



آغاز معنا، پایان گریه

صدای گریه او را از جا می‌پراند. معتقد بود که اگر بلافاصله در کنار کودک حاضر نشود، برایش احساس رهاشدگی ایجاد می‌شود و در آینده مشکلات شخصیتی پیدا می‌کند. این بار هم مانند همیشه دستپاچه شد. کودک را در آغوش گرفت. «حتماً گرسنه شدی عزیزم! گریه نکن! مامان اینجاست.» مقدمات را آماده کرد تا بچه شروع به شیر خوردن کند. بسیاری از مواقع، با شیر خوردن آرام می‌گرفت اما این بار، انگار موضوع گرسنگی

نبود. گریه ادامه پیدا کرد. به خودش نهیب زد: «فکرت رو به کار بنداز!

شاید پوشکش رو خیس کرده.» دست به کار شد تا این حدس را به آزمون بگذارد. اما جای خشک هم بیش از چند دقیقه کمک نکرد و گریه هم‌چنان ادامه پیدا کرد. «پس چی شده؟ گرسنه نیست، خیس هم نکرده.

نکنه دل درد داره؟ یعنی چیز بدی خورده بودم؟ ممکنه غذای ظهر نفاخ بوده؟ نکنه مریضی دیگه‌ای داره؟ از کجا بفهمم خدایا؟» کودک را از شکم

به روی زانویش گذاشت و شروع کرد به مالش دادن پشت او، ممکن بود به دل دردش کمکی بکند. خیال آرام شدن نداشت. کودک را دوباره روی تختش گذاشت و رفت تا چیزی پیدا کند، شاید نبات‌داغ چاره‌ی مساله باشد، می‌توانست کمی هم عرق نعنا اضافه کند. آن‌قدر استرس داشت و تقلا کرده بود که خیس عرق شده بود. کولر را روشن کرد

